

عصر پهلوی یعنی چه؟ از رامین کامران

«عصر پهلوی» عبارتی است که کمابیش همگان برای نامیدن دوره ای از تاریخ ایران، به کار میبرند و کار محاوره و بحثهای معمول را راه میاندازد و ارتباطی هم به موافقت و مخالفت ندارد. ولی همین عبارت را اگر بخواهیم در تحلیل جدی تاریخی به کار بگیریم، باید از دیدگاه معرفتی حلاجیش کنیم.



اول تعریفی که به ذهن هر کس خطور میکند، مبتنی است بر برشی زمانی: از ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ که عمر سلسله است و گاه از ۱۲۹۹ تا ۱۳۵۷ که مقدمات تأسیس آنرا نیز در بر میگیرد. این فاصله را ما عصر پهلوی میخوانیم. ولی این تعریفی تقویمی است نه تاریخی. کار مورخ تاریخ ساختن است از تقویم و این امر مستلزم کاربرد مفاهیم مناسب است. شیئی تاریخی باید وحدت داشته باشد تا بتواند موضوع تحقیق قرار بگیرد و مفاهیم است که به موضوع تحقیق وحدت میبخشد نه صرف توالی زمانی وقایع.

وحدت در کجاست

اول نکته این است که عصر پهلوی، به دلایل بدیهی، عصری سیاسی است و وحدتش در نظر مورخ، باید از مفاهیم سیاسی برخیزد.

نکته مهم در مورد تعریف عصر پهلوی این است که بیش از آنکه به نظام پادشاهی مربوط باشد، با نظام سیاسی خاصی پیوند دارد. سلسله پهلوی نمایندگی یکی از نظامهای سیاسی عصر جدید است که با انقلاب مشروطیت به ایرانیان عرضه گشت و در حقیقت یکی از تولیدات نامطلوب - انقلاب مشروطیت است: نظام اتوریتر.

دقت داشته باشیم که اصلاً تأسیس سلسله پهلوی، در اصل تابع برپایی نظام اتوریتر بوده است، نه برعکس و این امر است که از هر سلسله پادشاهی دیگر تاریخ ایران متمایزش میکند. همه میدانیم که سردار سپه، در درجه اول کوشید تا قدرت خویش را در قالب جمهوری تداوم ببخشد و وقتی که این کار میسر نگشت، خود را پادشاه خواند و سلسله جدیدی تأسیس نمود. به هر صورت، این بخش مقدماتی را نمیتوان از تاریخ عصر پهلوی بیرون انداخت و هیچ مورخی، چه طرفدار این خاندان

و چه مخالف آن، چنین نمیکند. نظام اتوریتر مفهومی است که به عصر پهلوی وحدت میبخشد و اصلاً به ما اجازه میدهد تا به طور جدی از چیزی به این نام صحبت کنیم. تاریخ سلسله پهلوی یا به عبارت دیگر، عصر پهلوی، مترادف است با تاریخ نظام اتوریتر در ایران مدرن. چون هیچ کس و هیچ گروه دیگری، به این ترتیب بر ایران حکومت نکرده است. این است مفهومی سیاسی که به عصر پهلوی وحدت میبخشد.

اضافه کنم که افت و خیز های این نظام، مثلاً چنانکه از سقوط رضا شاه تا کودتای بیست و هشت مرداد واقع گشت، یا در ابتدای دهه چهل شمسی، این وحدت را خدشه دار نمیکند. چون طی این دوره های ضعف، ماهیت آن گزینش سیاسی که هویت عصر پهلوی را میسازد و کوشش برای بازسازی و تحکیم حکومت اتوریتر تداوم داشته است. وحدت عصر پهلوی، مانند وحدتی است که فرضاً در تاریخ یک حزب می یابیم. ممکن است که حزبی هیچگاه به قدرت نرسد و یا به طور مداوم بر قدرت نماند، ولی هویتش و وحدت تاریخ حیاتش از آن گزینش سیاسی نشأت میگیرد که حزب نمایندگی میکند.

وقتی نظام اتوریتر را محور قرار دادیم، روشن میشود که عصر پهلوی، سکانس تاریخی متکی به خود نیست، بخشی است از آن سکانس تاریخی که عصر جدید میخوانیم و با انقلاب مشروطیت در ایران آغاز شده است و هنوز هم ادامه دارد. ما در پرداختن به عصر پهلوی، سیر حیات این گزینش سیاسی در ایران را تعقیب میکنیم، نه حیات دو پادشاه را. بخصوص که برقراری نظام اتوریتر، یکشبه میسر نگشته و از این گذشته، نظام مزبور، همیشه در اوج قدرت نبوده است.

تاریخ سلسله

سلسله پهلوی نه تاریخنگار رسمی داشت و نه در نهایت تاریخ رسمی از خود به یادگار گذاشت، ولی با تمام این احوال، حجم بزرگی نوشته های تاریخی - توجیهی و کلاً تبلیغی از خود به جا گذاشته که از طرف ارگانهای دولتی منتشر شده، از آن نظام بر جا مانده است. آنچه هم بعد از انقلاب به اینها افزوده گشته، از بابت روش و هدف، تفاوتی با باقی ندارد.

ببینیم که در چنتا طرفداران پهلوی چه یافت میشود و اینها چگونه میکوشند تا عصر پهلوی را تعریف کنند و تا حد امکان در آن وحدتی بیابند. روشن است که این گروه علاقه ای ندارد تا از استبداد اتوریتر صحبت کند و اگر قدیمها هم که دستگاه پهلوی برقرار بود و

با کسی رودربایستی نداشتند، از این حرفها میزدند و رابط^۱ شاه و ملت را مستقیم و برتر از هر نوع نمایندگی و رأی گیری میدانستند، سالهاست که به دلایل روشن، تمایلی به این کارها ندارند. مشکل اصلی گروه اخیر در اینجا است که میخواهد مفهومی مرکزی برای پژوهش تاریخی انتخاب کند که نه فقط به موضوع وحدت ببخشد، بلکه به کار توجیه آن نیز بیايد و سیاستهای دو پادشاه پهلوی را، مشروع جلوه بدهد. از آنجا که جمع آمدن این دو ناممکن است، میکوشند گفتاری سر هم بندی کنند که به مقصود نزدیکشان کند.

ترتیب رایج کار اینها، نگارش نوعی زندگینام^۲ این سلسله است که گاه داستانهای جنبی و نیز شرح حال رجال این دوره هم در آن درج میگردد. در این حالت، «عصر پهلوی»، مترادف میشود با سلطنت دو پادشاه پهلوی و شرح وقایع دوران این دو. برداشتی که کار را به زندگینامه نویسی، شبیه میکند. باید به این امر آگاه بود و از این گرایش حذر کرد. به این دلیل که ممیز^۳ اصلی تحلیل تاریخی، این است که پایه اش بر شاخصهای مفهومی است، نه بر شاخصهای طبیعی و در این مورد، زیست شناسانه. به همین دلیل، زندگینامه که نقط^۴ آغاز و پایان آن، تولد و مرگ فرد است در حاشی^۵ پژوهش های تاریخی قرار میگیرد.

به هر حال، قالب زندگینامه، اصولاً برای جا دادن حیات یک سلسله، مناسب نیست. زیرا در مورد سلسله، نقط^۶ تأسیس، تولد اولین پادشاه نیست که بنا بر تعریف پادشاه به دنیا نیامده است، به تخت نشستن اوست. به علاوه، نفس تأسیس سلسله، امری سیاسی است... از این گذشته، دست به دست شدن قدرت هم در دل یک سلسله، همیشه به دلیل مرگ یکی و به تخت نشستن جانشینش صورت نمیپذیرد، گاه بیماری یا خلع پادشاه و رقابت های سیاسی، جانشین را به قدرت میرساند. از هم^۷ اینها گذشته، ختم سلسله هم الزاماً مترادف مرگ آخرین پادشاه و وارث نداشتن وی نیست، این مرگ - همانند تولد سلسله - سیاسی است.

خلاصه اینکه دست زدن به دامن زندگینامه فایده ای ندارد و از سیاست گریزی نیست. محور تحقیق، مفاهیم سیاسی باید باشد و اگر حذفشان کنیم، چنانکه برخی میکنند، وحدت کار مخدوش میشود و کل گفتار صورت نوعی وصله پینه^۸ رنگارنگ را پیدا میکند که ممکن است جذاب باشد یا حداکثر به درد برنامه های من و تو بخورد، ولی از بابت تاریخی مخدوش و بی اعتبار است و وحدتش در نهایت متکی است به قالب زمانی وقایع، نه محتوای آن. خلاصه اینکه حاصل کار میشود وقایع نگاری، نه تاریخ.

معمول ترین ابزار مفهومی که از سوی دوستداران این خاندان، برای وحدت بخشیدن به تاریخ عصر پهلوی، مورد استفاده قرار میگیرد، مفهوم مدرنیزاسیون است. گفتاری که در حقیقت از ابتدای کودتای رضا خان برای مشروعیت بخشیدن به او و سپس پسرش، در میان نهاده شد، گفتاریست تجدد محور و عبارت از این است که پهلوی ها سازندگان ایران نوین هستند و تجدد ایران حاصل زحمات آنهاست. منشأ این گفتار، روایتی از همان گفتار مدرنیستی است که از ابتدای قرن نوزدهم شکل گرفت و با مشروطه خواهی در ایران بر کرسی نشست. گفتار پهلوی، از این بدنه تغذیه کرده و نیرو و اعتبار گرفته است و تابع آن است و در عین حال میکوشد با حذف انقلاب مشروطیت از صحنه و عرض پهلوی ها به عنوان بانیان تجدد، دین خود را بدان بپوشاند.

اینجا، یادآوری تاریخی کوتاهی لازم است. ابتدای کار تجدد در ایران معطوف بود به اخذ تکنیکهای غربی تا مملکت را از ذلت در برابر نیروهای نظامی برتر روس و انگلیس، برهاند. مرحله دوم اخذ علوم غربی بود که پای تکنیکهای مدرن است. کمابیش یک قرن طول کشید تا روشنگران ایرانی بپذیرند که رمز موفقیت کشورهای غربی، در فنون و علوم نیست، در روش جدیدی است که برای حیات جمعی یافته اند و این روش دموکراسی است. این طور بود که به تغییر نظام حکومتی ایران، کمر بستند. ولی گفتار پهلوی، حالت بازگشت به مراحل قبلی تجدد خواهی ایرانی را داشت - آنی که هنوز به اهمیت سیاست واقف نشده بود - و از ابتدا بر این پای نادرست استوار بود که نوسازی به دست مشروطه خواهان و با دموکراسی، شدنی نیست و باید با دست قدرتمند فردی انجام شود که گرفتار محدودیتهای قانونی نباشد. استبدادی نو که با بر دوش کشیدن ردای پادشاهی، خود را تداوم استبداد کهن وانمود میکرد تا از این ریشه هم کسب مشروعیت کند.

اول از همه، بگویم که بعد از انقلاب مشروطیت، گفتاری غیر از تجدد خواهی در ایران موجود نبود و عملاً قابل عرضه هم نبود. هر کس قدرت را میگرفت، راهی جز این در برابر نداشت. اذهان همه پر بود از این افکار، حتی ذهن فردی عامی مانند بنیانگذار سلسله پهلوی. رژیم اتوریتری که او بنا گذاشت، مثل تمامی نظامی خود، حاجت به نوعی ایدئولوژی داشت که هم برنامه عملی پیشش بنهد و هم مشروعیتی بدو ببخشد و توانست با استفاده از این مصالح بسازدش.

اگر بخواهیم، چنانکه برخی میکنند، مدرنیزاسیون را خط اصلی تداوم

دوران پهلوی بشمریم، باید از همین ابتدا ناقص بودن آنرا نیز بپذیریم. یعنی قبول کنیم که قادر به ایجاد وحدت در موضوع تحقیق ما نیست. زیرا نوسازی ایران، تابع معیار دیگری بوده است که به صورت صافی عمل کرده است. چیست این عامل؟ جواب ساده است: همان نظام سیاسی که بدان اشاره شد. آنچه عصر پهلوی را به طور روشن مشخص میکند و تا آنجایی که میتوان در آن وحدت دمید، از بابت سیاسی به آن هویت میدهد، گزینش نظام سیاسی اتوریتر است نه تجدد خواهی.

منطق تجدد گرایی دوران پهلوی بسیار روشن بود: آنچه با منطق این نظام سیاسی میخواند، با قاطعیت و به سرعت انجام میشد؛ آنچه به نظر میآمد ضرری متوجه آن نمیکند، امکان انجام داشت؛ ولی آنچه که مخالفش بود، برای همیشه به بوت^۱ تعویق میافتاد. اعوجاج تجدد ایران، تحت تأثیر این اولویت ها بود که پیدا شد و خسارات فراوانی به بار آورد که آثارشان تا امروز هم کاملاً مشهود است. خلاصه اینکه در اینجا مفهوم تجدد، نمیتواند به صورت یکدست مورد استفاده قرار بگیرد، چون بخش اصلی کار نه فقط مغفول واقع شده، بلکه موضوع جدی مقاومت و مخالفت بوده است.

در این وضعیت، گفتار پردازان پهلوی دوست، راهی برای دور زدن مشکل پیدا کرده اند که بتواند کارشان را راه پیش ببرد: خرد کردن مفهوم اصلی. اینها میکوشند آن دسته از وقایع عصر پهلوی را که به ابعاد مختلف تجدد ربط پیدا میکند در ستونها جداگانه گرد بیاورند و فهرست وار به دیگران عرضه نمایند و یا اینکه در دل روایتی که عرضه میکنند، برجسته سازند. درکشان از مدرنیته در این حد ابتدایی است. شاید ساده ترین نمونه^۲ این کار را بتوان در کتاب آخر خود محمدرضا شاه جست: آمار دستاورد ها: تعداد سد ها، مدارس، مجموعه های بهداشتی و... بخصوص که اینها تابع سیاستگذاری دو پادشاه بوده و به طور اتفاقی واقع نگشته است. عرض^۳ هم^۴ اینها، تکریم غیر مستقیم آن نظام و حکومتی است که انجامشان داده. در جایی که نمیشود از تجدد به معنای اصلی و کلی صحبت کرد، این خرده تجدد ها جای آنرا میگیرد تا بتواند قالبی توضیحی و توجیهی برای عصر پهلوی فراهم کند.

ولی مدرنیته صورت خرید نیست که بگوییم این تعداد اقلامش را تهیه کرده ایم و یکی دو تایش از قلم افتاده، مجموعه ایست به هم پیوسته که سیاست در مرکزش قرار دارد. حذف مدرنیته^۵ سیاسی که مترادف دمکراسی لیبرال است، فهرست را ناقص نمیکند، کل مجموعه را از شکل

میاندازد - کما اینکه در کشور ما انداخته است.

به هر صورت، یک نگاه کسی که با تحقیق تاریخی آشناست، بر وی روشن میکند که این کار فقط نوعی استتار بی برگی مفهومی است، نه بیشتر. در نهایت، روایت شبه تجدد خواهی که طرفداران، از دوران پهلوی به ما میدهند، مخلوطی است نا متعادل از دو عنصر: یکی وقایع نگاری کلاسیک که ذکرش آمد و دیگری تجدد مداری کج و معوج. هیچکدام این دو وافی به مقصود نیست و در کنار هم قرار گرفتنشان هم دردی را دوا نمیکند.

کلام آخر

وقتی از دور به منظر پژوهشهایی که در بارِ عصر پهلوی انجام گرفته است، نگاه میکنیم، میبینیم که اجزای این مجموعه، کلاً حول دو محوری که در بالا ذکر شد، جمع شده است: استبداد اتوریتر و مدرنیزاسیون - معمولاً نامرتب و بدون جدا کردن حساب این دو. هیچیک از این دو حذف شدنی نیست، ولی ارتباط و ترتیبی بین آنها برقرار است که مقال حاضر، به تشریحشان اختصاص داشت. اگر وقتی صرف نگارشش مطلب کرده ام، به این دلیل است که آگاهی به ارتباط بین این دو را برای انجام هر تحقیق جدی تاریخی لازم میدانم، همانطور که دوری گزیدن از زندگینامه نویسی و وقایع نگاری را، میشنویم که بسا اوقات از دورِ پهلوی به عنوان نوسازی اقتدار گرایانه صحبت میشود. عبارت درست، اقتدار گرایی نوساز است. تقدم و تأخر دو کلمه، معنا دارد و معنایی بسیار مهم.

تا سالیان دراز در بارِ این دوران مطلب نگاشته خواهد شد و تحقیق در بارِ این بخش از تاریخ معاصر ایران، بسیار گسترش خواهد یافت. ولی تصور نمیکنم که این پژوهشها، اصولاً بتواند از دو محوری که گفتم، جدا بشود. مورخان باز هم سالها در این میدان جولان وگاه با هم مصاف خواهند داد. ترسیم محور مختصات این پژوهشها، فقط نظر به گذشته نیست، نگاهی جستجوگر هم هست به سوی آینده ای که جزئیاتش از دید ما پنهان است.

۱۱ آوریل ۲۰۱۹

ابrgرفته از سایت ایران لیبرال : iranliberal.com

https://t.me/iran_liberal

چرا ما نمی توانیم به آزادی و استقلال دست بیا بیم؟ از منوچهر تقوی بیات

عرق ریزان، عزا، دشنام، گاهی گریه هم کردیم ...

...

“نوشته بود،

همان!

کسی راز مرا داند،

که از این رو به آن رویم بگرداند.” (کتیبه – مهدی اخوان ثالث)

مهدی اخوان ثالث که سرود بالا و سرودهای بسیار دیگری را نوشته است، مانند میرزاده عشقی، فرخی یزدی، پروین اعتصامی، نیما یوشیج، سیمین بهبهانی و بسیاری دیگر از شاعران، نویسندگان، هنرمندان و مردمان میهن دوست دیگر در آرزوی آزادی و آرمانشهر خود چشم از جهان بستند. از انقلاب مشروطیت تا به امروز هزاران نفر از عاشقان آزادی و استقلال ایران جان خود را در این راه از دست داده اند. همه ی تلاش های آزادیخواهانه در ایران را دیکتاتوری های دست نشانده ی بیگانگان با شکست روبرو ساخته اند. تا پیش از بوجود آمدن حکومت ملی دکتر محمد مصدق هیچ یک از کنشگران سیاسی موفق به تشکیل دولتی ملی نشده بودند. در دوران دیکتاتوری رضا شاه و محمدرضا پهلوی همه ی نخست وزیران را شاه بدون رأی و اراده ی مردم تعیین می کرد و سپس مجلسی که نماینده ی واقعی مردم نبود به آن نخست وزیر و حکم حاکم فرموده رأی اعتماد می داد. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ خورشیدی حسین علا از نخست وزیری استعفا می دهد تا شاه سید ضیا طباطبایی را برای ایجاد یک دیکتاتوری گستاخانه تر به نخست وزیری بگمارد. در همان هنگام نمایندگان در مجلس شورای ملی به دکتر مصدق رأی تمایل می دهند و با این رأی تمایل نقشه ی شاه و سید

ضیاء عقیم می ماند و دکتر مصدق به عنوان نخست وزیر برگزیده از سوی مجلس، به شاه تحمیل می شود.

دکتر مصدق به کمک شماری از نمایندگان مجلس و پشتیبانی ملت ایران دست انگلیس ها را از منابع نفت ایران کوتاه و کارکنان انگلیسی شرکت نفت را از ایران اخراج می کند. به دلیل کارشکنی های دربار، ملاکان بزرگ، آخوندها و عوامل بیگانگان در ایران، ملت ایران تنها در دوران بیست و هشت ماهه ی دولت ملی دکتر مصدق از آزادی های سیاسی و اجتماعی نسبی برخوردار بود. دکتر مصدق توانست هم در شورای امنیت سازمان ملل متحد، هم در دیوان داوری بین المللی لاهه و هم در عرصه سیاسی در داخل ایران پوزه ی استعمار کهنه و فریبکار انگلستان را به خاک بمالد. برای مقابله با حکومت ملی دکتر مصدق، دولت انگلیس ناچار از آمریکا کمک خواست و با شریک کردن آمریکایی ها در غارت ایران موفق شد تا دولت آیزنهاور را به انجام کودتا در ایران راضی کند. کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ملت ایران را برای همیشه از آزادی های اجتماعی و سیاسی محروم ساخت.

اختناق و دیکتاتوری همچنان ادامه داشت تا ملت ایران با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به دیکتاتوری پهلوی ها پایان داد. مردمان هر کشوری نظر خود را درباره ی حکومت آن کشور یا با انتخابات یا با همه پرسی و یا به شیوه ای قهرآمیز یعنی با انقلاب اعمال می کنند. از آنجایی که دیکتاتوری داخلی و بیگانگان اجازه ی انتخابات به مردم نمی دادند، شهروندان ایرانی با شیوه ی قهرآمیز یعنی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ دیکتاتوری سلطنتی را منقرض ساختند. اما خمینی با سوء استفاده از باورهای خرافی توده های ناآگاه، دیکتاتوری ناپسندتر و احمقانه تری را به ملت ایران تحمیل کرد. این یورش دوم اسلام به ایران ویرانگرتر از یورش نخستین اسلام به ایران و حتا ویرانگرتر از حمله ی مغول ها بود. در این چهل سال ننگین جمهوری اسلامی؛ خمینی، خامنه ای و آخوندها و دیگر شیادان مردم فریب نقاب را از چهره ی ضد ایرانی و ضد انسانی اسلام به کنار زدند و برای همیشه تکلیف ایرانیان را با اسلام و فریبکاری آخوندها روشن کردند. خمینی در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ در جمع فرهنگیان و دانش آموزان قم گفت: « ... من رأی به جمهوری اسلامی می دهم و از شما تقاضا دارم رأی به جمهوری اسلامی بدهید. نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد. جمهوری اسلامی.» و این جمهوری اسلامی خمینی، که جمهوری نبود بلکه دیکتاتوری اسلامی بود، ایران را به این روز سیاه و ویرانی دچار ساخت.

من هم مانند میلیون ها ایرانی از آغاز زندگی ام تا به امروز

شهروند و زندانی زندان بزرگی به نام ایران بوده ام. شگفت آن که سال هایی را هم که در بیرون از این زندان زندگی کرده ام، زنجیرم گرچه رها تر بود اما همچنان سنگین بود. همچنان تحت پیگرد بوده ام و "ازغم این خفته ی چند"، "خواب در چشم ترم" آشفته و در هم بوده است.

این زندگی که بر من و نسل ما گذشت، به گفته ی فرخی یزدی؛ "مردن تدریجی بود". در این زندگی من به دبستان رفتم، گرچه دبستان و آموختن را دوست داشتم اما بسیار کتک خوردم، فلک شدم، در سیاهچال "دبستان فاریابی شماره ۴ در بخش ۸ تهران" زندانی شدم. مدیر مدرسه آقای زرندی که دوست پدرم بود به پدرم می گفت بچه ها را چرا به مدرسه می فرستی، به فرست بازار تا کاری یاد بگیرند و فردا کمک خرجت بشوند. برای به انجام رساندن این پند دوستانه اش تا فرصتی پیش می آمد مرا به چوب و فلک می بست تا از دبستان فراری شوم اما من درس خواندن و دبستان را دوست داشتم و مدیر مدرسه نتوانست مرا از دبستان بیزار و فراری کند.

پس از دبستان در دبیرستان هم همچنان بساط کتک خوردن ما به راه بود. در دوران دانشگاه زندان و خونین شدن سر و صورت من و دوستانم هم به کتک خوردن اضافه شد. در اول بهمن ۱۳۴۱ کماندوهای گارد شاه به دانشگاه ریختند. بلی، آن "قوم جاویدان و خیل غوغایی" به دانشگاه حمله آوردند. دانشجویان دختر و پسر، استادان و پیشخدمت ها را زدند و خون آلود کردند و به زندان بردند.

تلاش های دانشجویان هم دوره ی ما و دعوت از سران جبهه ی ملی برای سازماندهی یک تشکیلات سیاسی آزاد و علنی برای ایجاد یک فضای سیاسی آزاد، با مخالفت و سرکوب حکومت دست نشانده ی محمد رضا شاه روبرو شد. کم کم کار سیاسی به قهر و خشونت کشیده شد. در سال ۱۳۴۹ با حمله ی مسلحانه ی چریک های فدایی به پاسگاه سیاهکل مبارزه ی مسلحانه با حکومت دیکتاتوری محمدرضا شاه آغاز شد. آخوندها و طلبه ها نبودند که به پاسگاه سیاهکل حمله کردند و کشته و زندانی شدند این دانشجویان، درس خوانده ها و برخی از فرزندان کارگران بودند که جان خود را در راه آزادی مردم از دست دادند. آخوندها و طلبه ها همچنان در کار مفت خوری و فریب مردم بودند.

تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ که خمینی از پاریس به ایران آمد، طلبه ها یا آخوندها در خیابان ها و در کار مبارزه با دیکتاتوری پهلوی ها حضور نداشتند. آن ها همه در کار صدقه گرفتن و مفت خوری بودند و

گروهی نیز برای ساواک و شهربانی جاسوسی می کردند. مصطفی خمینی در درون سنگر مبارزه نبود که دستگیر شد، او را از کنار سفره ی مفت خوری به زندان بردند و قربانی تصفیه سیاسی شد. پدرش نیز در همه ی زندگی اش یک روز هم در جایی کار نکرده بود. او پس از آمدن به ایران کارش به گفته ی خودش خدعه و نیرنگ، کشتار مردم و غارت و ویرانی میهن ما بود.

از فساد و مفت خوری و جاسوسی خامنه ای مردم مشهد بیشتر آگاهی دارند. خامنه ای بیش از هشت کلاس نتوانست درس بخواند. او سپس به حوزه روی آورد و بقیه ی دوره های درس و اجتهاد را با دوز و کلک گذراند. او رساله یا تألیف فقهی مهمی نیز ندارد. خامنه ای با حمایت اکبر هاشمی رفسنجانی به رهبری جمهوری اسلامی رسید و بالاخره خامنه ای در دیماه ۱۳۹۵ سر هاشمی رفسنجانی را زیر آب کرد. خامنه ای از بنیان گذاران حزب جمهوری اسلامی بود و نیز کسی بود که این حزب را تعطیل کرد و بساط آن را برای همیشه برچید. هنگام انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی از رهبران این حزب تنها محمد بهشتی همراه با شماری از جوانان در آنجا کشته شدند. چند دقیقه پیش از انفجار اکبر هاشمی رفسنجانی به اتفاق چند تن از یارانش، "گویا درپناه تأییدات امام زمان"، دفتر حزب را ترک کرده بود. خامنه ای در سال ۱۳۶۰ به ریاست جمهوری رسید. خمینی برای فریب مردم، باز هم با خدعه درباره ی ریاست جمهوری او می گوید: «ما از سر ناچاری چون آدم نداشتیم به ورود یکی از روحانیون به عرصهٔ اجرایی و انتخابات آقای خامنه‌ای، رای دادیم، وگرنه هر زمانی که آدم صالح و مورد اعتمادی پیدا کنیم، ایشان باید به جایگاه اصلیش یعنی مسجد بازگردد.» نه تنها خامنه ای به مسجد بازنگشت بلکه همه ی مسجدی ها حتا طلبه های بی سواد هم به پست های ریاست و وکالت و وزارت و ریاست جمهوری گماشته شدند. از ستم ها و آدمکشی ها و دزدی های خامنه ای در این ۲۸ سال گذشته هم ملت ایران و هم همه ی دستگاه های ارتباط جمعی جهان آگاهند.

پس از بیش از هفتاد سال درس خواندن و کتاب خواندن و مبارزه کردن و تجربه های فراوان، هنگامی که زندگی خود و ملت خود را بازبینی کردم دریافتم که علت ناموفق بودن من و همزمانم در این بوده است که دستگاه آموزشی استعمارزده ی ایران، با زور و زندان و شکنجه و جلوگیری از آزادی های اجتماعی و سیاسی، همه ی ما را به انحراف کشانده و بد بارآورده است تا نتوانیم مشکلات اجتماعی و سیاسی جامعه ی خود را حل کنیم. در یک صد سال گذشته هیچ وزیری یا مسئولی

از سوی مردم برگزیده نشده است تا برای ما یک برنامه ی آموزشی ملی و ایرانی تهیه کند. وزیران و نخست وزیران را بر ما گمارده اند و آن ها برنامه هایی که بر خلاف مصلحت مردم ما بوده است اجرا کرده اند. کتاب های درسی و غیر درسی با دقت سانسور می شدند. حتا در زمان شاه هم کتاب های درسی با سانسور و ممیزی آخوندها تهیه می شد. محمد جواد باهنر که در زمان خمینی وزیر آموزش و پرورش و نخست وزیر هم شد، در زمان شاه هم، مسئول تهیه ی کتاب تعلیمات دینی در دستگاه آموزش و پرورش شاه بود. حتا بهشتی مسجدی در هامبورگ با هزینه ی شاه ساخت که به پایگاه فعالیت های اسلامی و اتحادیه ی انجمن های اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا مبدل شد.

پایه های حکومت اسلامی پیش از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ریخته شده است. پیش از آن کودتا در تیرماه ۱۳۳۲ کتابی از سوی فداییان اسلام منتشر شد به نام " حکومت اسلامی" که در آن ساختار حکومت اسلامی با وجود دربار و شاه نوشته شده بود و شاه باید از ولی فقیه تقلید می کرد. همین کتاب در تابستان ۱۳۵۷ در تهران باز تجدید چاپ شد. در آن زمان خمینی و اربابانش هنوز نمی دانستند که شاه از ایران خواهد رفت. در دوران دیکتاتوری محمدرضا شاه در هر مدرسه یک آخوند به عنوان آموزگار تعلیمات دینی و فقه گماشته شد که کار خبرچینی و تفتیش عقاید را از نظر شرعی و غیرشرعی به عهده داشت. در هر یک از آبادی ها و ده ها، یک طلبه به عنوان پیشنماز و مسئول امور دینی در آن ده، به کار جاسوسی و همکاری با ساواک و ژاندارمری مشغول بود. من خودم در دوره ی خدمت سربازی به عنوان سرپرست سپاهیان ترویج در کردستان بارها با این طلبه های خبرچین درگیری داشته ام. از آنجایی که درجه نظامی من ستوان دومی بود، معمولن پاسگاه های ژاندارمری ناچار بودند احترام ظاهری درجه و پاگون مرا رعایت کنند.

این حکومت اسلامی با برنامه ریزی دقیق از شکم حکومت پهلوی بیرون آمده است. پس از کودتای ۲۸ مرداد مرجع تقلید شیعیان آیت الله بروجردی به شاه و به نخست وزیر کودتا یعنی سپهبد زاهدی تلگراف تأیید و تبریک می فرستد. متن تلگراف آیت الله بروجردی به شاه چنین بود:

حضور مبارک اعلیحضرت همایون خلدالله تعالی ملکه - تهران

تلگراف مبارک که از رم مخابره فرموده بودید و مبشر سلامت اعلیحضرت همایونی بود موجب مسرت گردید. نظر به آن که تصمیم

مراجعت) شاه از رم به ایران) فوری بود، جواب تأخیر شد. امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مقاصد دینیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد. حسین طباطبائی البروجردی

متن تلگراف آیت الله بروجردی در پاسخ به سپهبد زاهدی نخست وزیر کودتای ۲۸ مرداد:

بسم الله الرحمن الرحيم. آقای سپهبد فضل الله زاهدی نخست وزیر دام اجلاله. به عرض می رساند مرقوم محترم که متضمن تبریک عید غدیر خم که اعظم اعیاد مذهبيه است بوده واصل گردید. مرجو آن که خداوند عز شأنه جنابعالی را در انجام وظایف دینیه که در این موقع خطیر به عهده گرفته اید اعانت فرموده و عامّ مسلمین را از برکات عید سعید بهره مند فرماید. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. ۱۹ ذیحجه ۱۳۷۲ حسین الطباطبائی البروجردی.

علاوه بر تقویت حوزه ها در نجف، کربلا، تهران، قم، مشهد، اصفهان و دیگر شهرهای ایران، مدرسه ی معقول و منقول که در سال ۱۳۱۳ تأسیس شده بود و برخی از طلبه ها از آنجا لیسانس معقول و منقول می گرفتند در سال ۱۳۴۴ به دانشکده الهیات و معارف اسلامی تغییر نام داد و آغاز به تولید کارشناس ارشد و دکترا در معارف اسلامی کرد. در مدت کوتاهی بسیاری از آخوندهای عمامه به سر، عنوان دکتری دریافت کردند. کم کم پای طلبه ها به خارج از کشور هم باز شد و گروهی از آنان نیز از دانشگاه های "دیار کفر" درجه دکتری گرفتند و بر شمار آخوندهای وارداتی به طور چشم گیری افزوده شد. پایه های حکومت اسلامی در دوران دیکتاتوری پهلوی ها و تأیید "امدادهای غیبی" از ماوراء دریاها و آسمان ها، ریخته شده است. در آن زمان کمک هایی از ماوراء دریاها و حاکم نشین اود، به آخوندها و طلبه های شیعه می رسید. کمک های موقوفه اود؛ پولی بود که انگلیس ها برای علماء و طلبه های شیعه از حاکم نشین اود در هندوستان به نجف و کربلا و به حوزه های داخل ایران، می فرستادند و به آن "موقوفه اَوَد"، "خیریّه هندیّه"، "وثیقّه هندیّه"، "تنخواه هند"، "پول هند" و "سهم امام" هم می گفتند. امید آن که مسلمین و مسلمات در ایران از خواب غفلت بیدار شوند تا با هم از ویرانی ایران عزیز جلوگیری کنیم.

منوچهر تقوی بیات

شرحی بر مقالهی الن بدیو در بازار «جلیقه زردها» از شیدان وثیق

مقاله‌ای از

الن بدیو

«فراتر از بدیو»

در نوشتار جدید خود، الن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، دست به تحلیلی نظری، سیاسی و اجتماعی از جنبش «جلیقه‌زدها» در فرانسه زده است. لینک متن کامل نوشته‌ی او به زبان اصلی در پائین این گزارش تلخیصی آمده است. این موضع‌گیری بدیو فراتر از متن کوتاه پیشین او در دسامبر ۲۰۱۸، که در همان زمان ما انتشار دادیم، می‌رود.

قرار بود که مقاله‌ی بدیو در اوایل مارس ۲۰۱۹ در روزنامه فرانسوی لوموند چاپ شود، که به دلایلی انجام نگرفت. نوشته‌ی بدیو در ۶ مارس ۲۰۱۹ پخش بیرونی می‌گردد. در زیر، چکیده‌ی بحث و فرازهای اصلی آن را بازگو می‌کنیم.

در پایان، از سوی خود، آموزه‌ای برخاسته از این نوشتار را برای جنبش رهائی‌خواهی ایران طرح می‌کنیم.

الن بدیو، زیر عنوان درس‌های جنبش «جلیقه‌زردها»، نظر ویژه‌ی خود را نسبت به این خیزش اجتماعی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی ارائه می‌دهد. او مشخصات جنبش جلیقه‌زردهای فرانسه را در نارسائی‌ها، سستی‌ها، کمبودها و انحراف‌هایش و در عین حال در روزنه‌ی امیدی که تحت شرایطی بلکه بتواند با تلاش اقلیت کوچک فعالی در این جنبش شکل گیرد، مورد توجه قرار می‌دهد.

بدیو، ابتدا، موضع آشکار و بُرنده‌ی خود را نسبت به سیاست‌های لیبرالی حاکم در فرانسه، از جمله در دوره‌ی کنونی ریاست جمهوری امانوئل ماکرون، اعلام می‌دارد، تا جای هیچ شک و شبهه در این باره وجود نداشته باشد:

«امروز، من بی‌گمان هیچ چیز از قضاوتم نسبت به ماکرون را تغییر نداده‌ام. من سیاست او را بدون هیچ خویشتن‌داری خوار می‌شمارم. اما چه باید گفت نسبت به جنبش جلیقه‌زردها؟ باید اعتراف کنم که به هر حال، در ابتدای این حرکت در سال گذشته [منظور نوامبر و دسامبر 2018 و آغاز جنبش است]، من در ترکیب، اظهار نظرها و عملکردهای این جنبش هیچ چیز که از دید من به لحاظ سیاسی نو آور و مترقی جلوه کند نیافتم».

سپس بدیو به ریشه‌های مختلف این خیزش اجتماعی می‌پردازد. عوامل گوناگون نارضایتی‌های مردم به‌ویژه نزد طبقه‌ی متوسطی که از درون آن جلیقه‌زردها در اکثریت قالبشان برخاسته‌اند را برمی‌شمارد و آن‌ها را البته برحق و مشروع ارزیابی می‌کند:

«امروزه در فرانسه، نزد آن چه که می‌توان بخش زحمتکش طبقه‌ی متوسط نامید، که در اکثریت‌شان در شهرستان‌ها با درآمدهایی نازل زندگی می‌کنند، نارضایتی شدیدی وجود دارد. جنبش جلیقه‌زردها بیان گویای این ناخشنودی در شکل شورش‌ی فعال و تند و تیز است».

بدیو آن‌گاه به ریشه‌های تاریخی- اقتصادی رخداد پرداخته و توضیح می‌دهد که چگونه فرانسه، پس از سال‌های 1980، چون یک قدرت بزرگ جهانی و نو استعماری، رو به افول رفته و میرود. «برای مقابله با «سال‌های سرخ» (کما بیش از 1965 تا 1975)، یک ضد- انقلاب درازمدت در فرانسه به وقوع می‌پیوندد که خصلت سرمایه‌داری - الیگارشیک دارد، که به نادرستی «نئو- لیبرالی» می‌خوانند در حالی که در یک کلام لیبرالی است». در نتیجه امروزه فرانسه در وضعیتی قرار گرفته که یکی از شاخص‌های آن ناخشنودی شدید بخش گسترده‌ای از طبقه‌ی متوسط آن

است، افشاری که در گذشته پایگاه اجتماعی بورژوازی فرانسه را تشکیل می‌دادند و اکنون در نابسامانی اقتصادی و اجتماعی، با درآمدی نازل برای گذران زندگی، به حال خود رها شده‌اند:

«اوضاع فرانسه به تدریج از سال‌های 80 [میلادی] به این سو، رو به وخامت رفته است. فرانسه دیگر آن کشوری نیست که پس از جنگ جهانی دوم در دوران بازسازیِ موسوم به «سی سالِ شکوهمند» قرار داشت. [منظور سال‌های رشد و رونق یا «شکوفائی» پس از جنگ جهانی دوم از 1945 تا 1973 در فرانسه است که با اولین شوک بزرگ اقتصادی ناشی از بالارفتن قیمت نفت در 1973 به پایان می‌رسد]. فرانسه دیگر یک قدرت جهانی نیرومند، یک امپریالیسم جهان‌گشا نیست. امروزه بیشتر این کشور را با ایتالیا و حتی یونان می‌سنجند. رقابت جهانی فرانسه را در همه جا به پس‌رانده است. رانت استعماری به پایان رسیده و فرانسه برای حفظ خود نیاز به عملیات نظامی بی‌شمار در افریقا با هزینه‌های سنگین و با نتایج نامعلوم دارد. افزون بر این، چون بهای نیروی کار کارگری در کشورهای دیگر بسی پائین‌تر از فرانسه است - به طور نمونه در آسیا - کارخانه‌های بزرگ، همه به تدریج، نقل مکان به خارج می‌کنند. صنعت‌زدائیِ انبوه در فرانسه به گونه‌ای عامل ویرانی اجتماعی در مناطق گسترده‌ای از کشور از شمال و شمال شرقی تا حومه‌ی پاریس شده است.»

نویسنده سپس از بحران درازمدت اقتصادی فرانسه نتیجه می‌گیرد که بورژوازی این کشور، هم چون گذشته و به طور مشخص تا پیش از بحران 2008، دیگر قادر به تأمین و نگهداری «طبقه‌ی متوسط، که به لحاظ سیاسی برده صفت است»، نیست. در حقیقت جلیقه‌زدها، با مطرح کردن فقر دائمی خود، می‌خواهند دوباره وضعیت سابق را باز گردانند و با بهائی کلان پشتیبانی خود را از بورژوازی به فروش گذارند. اما «این خواست آن‌ها پوچ است» زیرا که، از دید بدیو، ماکرونیسم به راستی نتیجه‌ی واقعی است که «الیگارشی فرانسه، از یکسو کمتر نیاز به پشتیبانی طبقه‌ی متوسط با هزینه‌ای سنگین دارد و از سوی دیگر نیز امکانات مالی، به اندازه‌ی گذشته، برای پرداخت مخارج این مستخدم انتخاباتی [منظور طبقه‌ی متوسط] را ندارد».

در ادامه‌ی بحث خود پیرامون موقعیت ویژه طبقه‌ی متوسط در فرانسه در این دوران جدید تاریخی و با اتکاً به نگاه مارکس نسبت به این طبقه در مانیفست، بدیو چنین می‌نویسد:

«پیش از این، در مانیفست حزب کمونیست که سال 1848 انتشار

می‌یابد، مارکس این گونه اوضاع و احوال را مورد توجه و بررسی خود قرار داده بود و در اساس، با ژرف بینی ویژه‌ای، در باره‌ی آن چه که امروز جلیقه‌زردهای ما می‌باشند سخن گفته بود. او چنین نوشت: «.....
.....
.....
.....
.....
.....».

بر این پایه‌های سیاسی و نظری، فیلسوف ما در بخش مرکزی نوشتار خود به طور مشخص نظرش را نسبت به خصوصیات جنبش جلیقه زردهای فرانسه اعلام می‌کند:

«با این ملاحظات کلی می‌توان اکنون به خصوصیات کُنکرت جنبش جلیقه زردها پرداخت. این خصوصیات که به معنای خودجوش می‌باشند یعنی محصول دخالت‌های خارج از جریان اصلی خیزش نیستند [منظور در این جا به‌ویژه دخالت جریان‌های راست افراطی است]، در واقعیت امر، همان طور که مارکس می‌گوید، «ارتجاعی» هستند، اما بیشتر در مفهوم مدرن آن: می‌توان ذهنیت [سوبژکتیویته] این جنبش را فردگراییِ مردمی نامید، یعنی تجمع خشم‌های فردی در رابطه با شکل‌های نوین بردگی امروزی که از سوی دیکتاتوری سرمایه بر همگان تحمیل می‌شود.

از این رو نادرست است گفته شود، همان گونه که برخی‌ها طرح می‌کنند، که جنبش جلیقه‌زردها فی نفسه فاشیستی است. خیر. فاشیسم بیشتر به شیوه‌ای بسیار نظم یافته و حتا نظامی انگیزه‌های هویت‌گرایانه، ناسیونالیستی یا نژادپرستانه را سازماندهی می‌کند. در حالی که در جنبش غیر سازمان‌یافته‌ی کنونی، که به این دلیل نیز فردگراست - بسان تشکلی ناپذیری همیشگی طبقه‌ی متوسط شهری - مردمانی مختلف از همه‌ی مشاغل یافت می‌شوند که بیشتر اوقات و صادقانه چون دموکرات فکر می‌کنند و از قوانین جمهوری درخواست‌هایی دارند، چیزی که امروزه در فرانسه ضرری ندارد. در حقیقت، نزد اکثریت جلیقه‌زردها، اعتقادات سیاسی به معنای واقعی کلمه مواج‌اند. اما اگر بخواهم این جنبش را بررسی کنم، باز هم بگویم آن گونه که این حرکت خود را در پاکی و سادگی آغازین‌اش نشان می‌داد، با حرکت از جنبه‌های نادر جمعی [کلکتیو] آن، با شعارهای آن و اعلام‌های مکرر آن، باید اذعان کنم که من در آن چیزی نمی‌بینم که با من سخن گوید، علاقه مرا به خود جلب نماید و یا مرا بسیج کند. بیانیه‌های‌شان، آشفتگی و بی‌نظمیِ هراس‌انگیزشان، شیوه‌های عمل‌شان، نبود پذیرفته شده‌ی اندیشه‌ای

عمومی و بینشی استراتژیک در میان آنها، این همه مانع شکل‌گیری خلاقیتی سیاسی می‌شوند. دشمنی جلیقه‌زرها با هر تجسمی [نمادی] از رهبری، هراس و سواس‌گونه‌ی آنها از تمرکز و کار جمعی متحدانه، که در حقیقت دموکراسی و فردگرایی را با هم اشتباه می‌گیرند، چیزی که میان همه‌ی مرتجعین معاصر مشترک است، این‌ها همه البته علاقه مرا جلب نمی‌کنند. در نتیجه هیچ چیز در این جنبش به گونه‌ای نیست که بتواند در مقابله یا هولناکی و اسفباری ماکرون، نیروئی ترقی‌خواه، نو آور، پیروزمند و پایدار به وجود آورد».

سپس بدیو اشاره می‌کند به وجود گرایشاتی چون یهودی‌ستیزی و هم‌جنس‌باز هراسی در میان جلیقه‌زرها، که البته واقعیتی است اما نه برخاسته از «اعتقادات مشترک همه‌ی آنها». با این حال، وجود این گرایش‌ها نشان دهنده‌ی حضور و رخنه‌ی فعال راست افراطی در «جنبش غیرسازمان‌یافته‌ای است که با آلت دست قرار گرفتن از سوی جریان‌های ارتجاعی، ناسیونالیستی و غیره آسیب پذیر می‌شود». خلاصه این که به قول بدیو :

« زبان‌زدی قدیمی می‌گوید که «هر آن چه که می‌جُنبِد سرخ نیست» و تا کنون در این لحظه، ما چیزی از «سرخ» در جنبش جلیقه‌زرها، که البته «می‌جنبند»، مشاهده نمی‌کنیم؛ افزوده بر زرد، من چیزی جز پرچم سه رنگ، که همیشه از نظرم مشکوک است، نمی‌بینم».

در بخش دیگر نوشته‌ی خود، نویسنده دست به یک بررسی انتقادی و نتیجه‌گیرانه از جنبش‌های میدانی در چند سال اخیر در سرتاسر جهان می‌زند: از جنبش «بهار عربی» تا اشغال وال ستریت، از این آخری تا جنبش میادین در ترکیه، از ترکیه تا شورش‌های یونان، از یونان تا گونه‌های مختلف جنبش «خشمگینان»، از خشمگینان اسپانیا تا «شب‌های بیدار» فرانسه و سرانجام از اینان تا جلیقه‌زرها و بسیاری دیگر از این گونه حرکت‌های اجتماعی. بیان این جنبش‌ها از نگاه متفکر فرانسوی مثبت نبوده است. بدیو، قبل از ارائه‌ی سنتزی از جمع‌بندی خود، درس‌آموزی را با حروف درشت در نوشتار خود طرح می‌کند. به نظر می‌رسد که او اهمیت ویژه‌ای به این رهیافت نظری- سیاسی خود، که حاصل جمع‌بستی از جنبش‌های میدانی سال‌های اخیر است، می‌دهد. از دریچه‌ی آن است که نقدی رادیکال بر این جنبش‌ها دارد:

«در زمان کنونی هیچ چیز مهم‌تر از آن نیست که درس‌های این سکانس از «جنبش‌ها» را، که جلیقه‌زرها نیز جزو آنها می‌باشند، در ذهنیت خود پاس داریم. این درس‌ها را می‌توان در یک اندز خلاصه کرد:

جنبشی که اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی [سلب] نهاده شود یا شکست خواهد خورد و در این حالت غالباً وضعی ایجاد خواهد کرد که از وضعیت حاکم در آغاز به مراتب بدتر خواهد بود و یا این که این جنبش تجزیه و تقسیم به دو می‌شود. یعنی شکافی به وجود می‌آید که محصول برآمدن ناگهانی و خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر [آنتاگونیستی] با نظم مسلط است. طرحی که از پشتیبانی تشکلی نظم یافته [با دیسیپلین] برخوردار باشد».

بدیو، در ادامه‌ی ارزیابی و طرح اصل فوق، مسیر مشترک جنبش‌های میدانی اخیر که با بن بست، شکست و یا حتا «فاجعه»، به گفته‌ی او، رو به رو شده‌اند را در چهار نکته چنین بر می‌شمارد. 1- اتحاد نیروهای دربرگیرنده این جنبش‌ها «تنها و صرفاً» در نفی حکومت وقت و علیه آن شکل می‌گیرد: تنها شعار مشترک آن‌ها «بیرون راندن» رهبر حکومت است. 2- حفظ این اتحاد نیز از راه یک شعار تکمیلی صورت می‌گیرد که خود آن نیز باز هم منحصرأً منفی (سلبی) است: مخالفت با سرکوب و استناد به زخم‌ها و قربانیان. 3- این اتحاد با روند انتخاباتی از هم می‌پاشد، بدون آن که نه گروه‌هایی که به انتخابات پاسخ مثبت می‌دهند و نه آن‌ها که پاسخ منفی، از هیچ درون‌مایه (مضمون) سیاسی واقعی و اثباتی برخوردار باشند. 4- نتیجه آن می‌شود که از راه انتخابات، قدرتی بدتر از گذشته به روی کار می‌آید: در پی جنبش مهی 1968 در فرانسه، ائتلاف راست حاکم با اکثریت کرسی بیشتری به‌جای می‌ماند؛ در بهار عربی در مصر، ارتش و السیسی به قدرت می‌رسند، در ترکیه، اردوغان تحکیم می‌شود؛ در یونان، جریان رادیکال چپ، سیریزا، پیمان تسلیم امضاً می‌کند؛ در آمریکا، ترامپ روی کار می‌آید و سرانجام در نمونه‌هایی دیگر از این دست، در ایتالیا، اسپانیا، آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان، همین سیر ناکامی تکرار می‌شود.

«همه‌ی این‌ها به این دلیل است که یک اتحاد منفی [صرفاً نفی‌گرا، سلبی] در وضعیتی نیست که بتواند سیاستی را به مردمان پیشنهاد کند. در نتیجه و در نهایت در مبارزه‌ای که به پیش می‌برد، این اتحاد از پا در می‌آید و نابود می‌شود. اما برای ارائه پیشنهادی [طرحی] مثبت، فراتر از صرفاً نفی، البته باید بتوان دشمن خود را به خوبی تشخیص داد، شناسائی کرد و دانست که چه سیاستی واقعاً به معنای انجام کاری دیگر است و نه ادامه‌ی آن چه که هم اکنون توسط حکومت وقت انجام می‌پذیرد: انجام کاری که به طور مطلق از نوعی دیگر و با ماهیتی دیگر باشد. و این حداقل نیاز به شناخت واقعی از

سرمایه‌داری معاصر در مقیاس جهانی دارد، شناخت از جایگاه رو به افولی که این سرمایه‌داری در فرانسه پیدا کرده است، شناخت از راه‌حل‌هایی از نوع کمونیستی در مورد مالکیت، خانواده (ارث) و دولت [État, State] و سرانجام شناخت از تدابیر فوری که باید به این راه‌حل‌ها جامه عمل پوشانند. به همین سیاق نیز، نیاز به ایجاد توافقی مشترک، برخاسته از یک جمع‌بندی تاریخی، بر سر شکل‌های سازماندهی متناسب با وظایف نام‌برده در بالا دارد».

در بخش پایانی نوشتار خود، بدیو اشاره به حضور یک «چپ بالقوه» در جنبش جلیقه زردها می‌کند، که البته اقلیت کوچکی را در بر می‌گیرد، اما می‌بایست توجه و علاقه‌ی ما را به خود جلب نماید. وجود این اقلیت فعال «نشانه‌ی ارزشمندی است که اجازه می‌دهد بتوان دست به یک جمع‌بندی بخشاً مثبت زد». این اقلیت شامل فعالانی می‌گردد که در جریان فعالیت مبارزاتی خود، کشف می‌کنند که باید «به آرمان خود در آینده و نه به زمان حال فکر کنند»، به نام این آینده، چیزی دیگر اختراع و ابداع کنند و بر گرد آن متحد شوند. بر گرد چیزی که از درخواست‌های ایستای کنونی چون قدرت خرید، مالیات، عوارض و یا رفم پارلمانی متفاوت باشد. در چنین حالتی است که می‌توان گفت که این اقلیت می‌تواند «بخشی از مردم واقعی» را تشکیل دهد. «مردم» بدین معنا که باربر یک اعتقاد سیاسی استوار، چون تجسم راهی به واقع آنتاگونیستی، در برابر ضدانقلاب لیبرالی باشد. البته جلیقه‌زردها بدون جلب و جذب انبوه پرولتارهای جدید نمی‌توانند ادعای نمایندگی از «مردم» را کنند. بدون چنین تجمعی فراگیر، این به اصطلاح «مردم» محدود خواهد شد به بخش محروم طبقه‌ی متوسط، که درگیر با نوستالژیِ بازپس گرفتنِ واهیِ موقعیتِ اجتماعیِ از دست رفته‌ی خود است. امروزه در فرانسه برای این که بتوان ادعای «مردم» بودن کرد باید که توده‌ی بسیج شده قادر شود بخش بزرگ و مرکزی «پرولتاریای آواره»ی مقیم حومه‌ها را، که از آفریقا، آسیا، اروپای شرقی و آمریکای لاتین مهاجرت کرده‌اند، در بر گیرد. در عین حال، باید نشان دهد که می‌خواهد واقعاً دست به «گسستی روشن و آشکار از نظم مسلط زند».

در رابطه با موضوع فوق، یعنی امکان مثبت شکل‌گیری اقلیتی رادیکال در بین جلیقه‌زردها با اتکا به پرولتاریای حومه‌ها، بدیو بدین شکل مقاله‌ی خود را به اتمام می‌رساند که این جنبش می‌تواند با شرط‌هایی برای آینده مفید واقع شود:

«اگر به واقع روی کنیم به این اقلیتِ فعال در جنبش جلیقه‌زردها،

اقلیتی که به زور تجمع کردن، عمل کردن و بحث کردن، به گونه‌ای شهودی، در می‌یابد که نیاز به بینشی عمومی و فراگیر، هم در مقیاس جهانی و هم در مقیاس فرانسه دارد، اقلیتی که به سرچشمه‌ی حقیقی سیه‌روزی خود که ضدانقلاب لیبرالی است پی می‌برد و در نتیجه آمادگی آن را پیدا می‌کند که در مراحل پیاپی ساختمان نیروئی از سنخ نوین مشارکت ورزد، باری در این صورت، این بخش از جلیقه‌زردها، که از آینده‌ی خود باید حرکت کنند، بدون تردید می‌توانند به شکل‌گیری مردمِ سیاسی در این جا کمک رسانند. از این روست که ما باید با آنها صحبت کنیم و اگر آنها بپذیرند، جلساتی را با آنها تشکیل دهیم، در جلساتی که نخستین اصول آن چه که می‌توان آشکارا کمونیسم نامید، واژه‌ای که امروزه و در سی سال گذشته نفرین شده و آغشته به ابهام است، شکل خواهند گرفت: کمونیسمی از سنخ نو».

ویژگی قایل توجه کار الن بدیو در این نوشتارش درباره‌ی «جلیقه‌زردها» در این است که خوشبختانه نسبت به این حرکت دچار شیفته‌زدگی خاص پاره‌ای از روشنفکران چپ، که امروزه بیش از پیش، در همه جا، در مقابله با سرمایه‌داری ملی و جهانی، روی به پوپولیسم و ناسیونالیسمِ دولت‌گرا می‌آورند، نمی‌شود. وگرنه، هر آن چه که بدیو به طور کلی در این مقاله می‌گوید، نظرات و تئوری‌های همیشگی اوست که حداقل در درازای چند دهه‌ی گذشته از راه کتاب‌ها و نوشتارهایش، همواره از سوی او طرح شده و مورد توجه قرار گرفته‌اند. ما می‌توانیم با پاره‌ای از افکار و تئوری‌های او مخالفت و یا نقدی بر آنها داشته باشیم، اما در چند رکن اصلی، که در □□□□□□ □□□□□□ «□□□□□□□□□□» نیز نمایان هستند، بحث‌های بدیو در راستای ابداع سیاست‌های خواهانه و در گسست از سوسیالیسم/کمونیسم سنتی سده‌ی بیستمی برای طرح‌ریزی کمونیسمی دیگر و در خورِ دنیای کنونی، برای ما دارای اهمیت می‌باشند. آنها را در سه محور خلاصه می‌کنیم: یکم، مبارزه در نفی و رد سه سلطه‌ی مالکیت، سرمایه و دولت؛ دوم، استواری بر آرمان کمونیسم در پیشوازی از رخدادِ نابهنگام و سوم، پایبندی بر مبارزه‌ی متشکل، جمعی و مشارکتی که اشکال نوین آن باید دوباره ابداع شوند. اما این که کمونسم مورد نظر او، که برای آن از هم اکنون و در همین جا باید تلاش و پیکار کرد، چیست؟ پرسشی است که افزون بر اصول سه گانه‌ی نام‌برده در بالا و چند مبانی دیگر، پاسخ یا پاسخ‌هایی می‌خواهند که آنها را بدیو بر دوش کار جمعی فعالان رهایی‌خواه در مشاوره و مباحثه و عمل مبارزاتی مشترک با هم

می‌گذارد.

با این حال، در مقاله‌ای که شرحی کلی از آن به دست دادیم، بدیو به نکته‌ای مهم و اساسی می‌پردازد که در بحث‌های سال‌های متمادی گذشته‌اش، از دید ما، مشهود نیست و جا دارد که اشاره‌ای کوتاه به آن نمائیم. بدیو در نقد جنبش‌های میدانی چندین سال گذشته، به این جمع‌بندی فوق العاده مهم رسیده است که این جنبش‌ها و فرا تر از آن‌ها کل آن چه که «جنبش چپ و مردمی» در جهان می‌نامیم، با مسأله‌ای حیاتی، بودن یا نبودن، رو به رو می‌باشند و آن این است که فرا تر از از نفی‌گرایی مرسوم و کلاسیک، چگونه آن‌ها می‌توانند و باید طرحی نو و اثباتی، در رد رادیکال سرمایه‌داری و ایجاد چیزی به واقع نو و متفاوت از آن چه که هست، پیش نهند. و بدیو اعتقاد دارد که چنین امری ممکن نیست بدون شناخت از واقعیت‌های امروزی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و ملی، بدون شناخت از نقش مالکیت، سرمایه، دولت... و سرانجام بدون شناخت از راه‌حل‌های کمونیستی جایگزین. جنبشی که، به قول بدیو، اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی و سلب گذارده شود یا از بین‌می‌رود و یا در بهترین حالت اوضاعی را ایجاد می‌کند که می‌تواند از وضعیت پیش از جنبش به مراتب بدتر باشد. همواره سیاه تر از سیاه وجود دارد و هر چه می‌جنبید، حتا اگر مردمی باشد، به قول بدیو، سرخ نیست و ما می‌افزائیم که حتا می‌تواند ترقی‌خواه نیز نباشد. بنابراین چشم امید خود را باید به آن بخش رهایی‌خواه و فعال از جنبشی دوخت که در راستای تغییر رادیکال و به واقع رهایشانه، در راه برآمدن خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر با نظم مسلط، گام بر می‌دارد، که در عین حال نیز از تشکل‌پذیری بر اساس مشارکت و سازمان‌دهی نوین برخوردار باشد.

نظریه‌های بدیو، و از جمله این اندرز سیاسی او، برای فعالان رهایی‌خواه ایران که در زیر سلطه‌ی جمهوری اسلامی به سر می‌برند قابل تأمل است. جنبش‌های آزادی‌خواهانه در کشور ما، همواره در صد سال گذشته، با همان سرنوشتی روبه‌رو شدند که جنبش‌های میدانی امروزی، از بهار عربی تا جلیقه‌زردهای فرانسوی، مواجه شده‌اند. انقلاب ترقی‌خواهانه مشروطیت به استبداد سیاه پهلوی پدر، جنبش ملی کردن صنعت نفت به کودتای سیاه پهلوی پسر و انقلاب ضدپادشاهی بهمن 1357 به دین‌سالاری اسلامی انجامیدند. سوسیالیست‌ها/کمونیست‌های رهایی‌خواه ایران امروزه باید بر این گفته‌ی الن بدیو درنگ کنند که در سیاست، در مبارزات اجتماعی، تنها با نفی‌گرایی مطلق کاری از پیش نمی‌رود. اما در عین حال، تنها با اثبات‌گرایی نیز، اگر همراه و هم‌زاد

نباشد با پدیدآوردن طرحی جایگزین، آشکار و ایجابی، چون بدیلی واقعی در برابر سه سلطه‌ی اساسیِ عصر ما - سلطه‌ی مالکیت، سلطه‌ی سرمایه و سلطه‌ی دولت - و در نتیجه اگر راه‌حل‌هایی مشخص و به واقع رهائی‌خواهانه در این زمینه‌ها ارائه ندهد، چیزی که در حقیقت نو باشد، غیر از آن چه که کمابیش هست، ساخته نخواهد شد.

شیدان وثیق

20 اسفند 1397 - 12 مارس 2019

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

درسهای جنبش «جلیقه زردها»

الن بدیو

(به زبان فرانسه)

<https://urlz.fr/98hb>

پارادوکسی بنام «دولت فمینیستی»! از تقی روزبه



به مناسبت ۸ مارس مطالب و مقالات گوناگونی با رویکردهای متفاوت نسبت به جنبش زنان در مبارزه علیه تبعیضات جنسی نگاشته شدند. در یک تقسیم بندی کلی می توان آن ها را به دو رویکرد تقسیم کرد که اولی تبعیضات و رهایی از آن را در چارچوب مناسبات قدرت و مبارزه علیه همه اشکال قدرت جستجومی کند و دیگری نهایتا رهایی را در توسل به قدرت برتر و مدافع حقوق زنان.

از منظر یک رویکرد جامعه گرایانه و ضد قدرت در مقاله طیف بندی گفتمانی و چندچالش مهم زنان می خوانیم*: «بطورکلی جنبش فمینیستی رادیکال را قبل از هرچیز باید و می توان در چارچوب مناسبت قدرت و مبارزات بی وقفه علیه آن قرارداد که از جمله علیه مردسالاری و دولت سالاری خادم تبعیض ها و سرمایه سالاری که برای افزایش سود و گرداندن چرخه بازتولیدگسترده سرمایه، به نیروی کارآرزان زنان و چه حتی از کارمجانی و گسترده و بدون دستمزد زنان در کارهای خانگی و یا عرصه بازتولید نسل و پرورش نیروی کار، و نیز کلا کالائی کردن حنیسیت و تن به ابژه ای که به اشکال مختلف و مستقیم یا غیرمستقیم، در کلیه شبکه های قدرت اعم از کلان و یا خرد، تحت سرکوب و اعمال خشونت و استثمار همه جانبه قرار دارد».

اما در نوشته دوست گرامی شهاب برهان* از خلال چندین تز، دولتی بنام دولت فمینیستی سربرآورده است که قرار است به یمن اعمال قدرت (با فرامین و بگیر و به بندهایش) تمامی ریشه های تبعیضات تاریخی و غیرتاریخی در مورد زنان را به شکل ضربتی حل کند: «دولتی که «معارض و مهاجم به همه ساختارهای مادی و فرهنگی (زیربنائی و روبنائی) مردسالاری و پدر سالاری در هر سوراخ و سنبه و پستوی جامعه» است». ظاهرا این اندازه هم کافی نبوده و او برای آن که ماهیت و

عملکردچنین دولتی را به شکل گویاتری شیرفهم کرده و به تصویربکشد، در تر دیگری وظایف آن را این چنین گوشزد می کند:

« زیرپا نهادن یا بی اعتنائی به حقوق و آزادی های زنان چه در دستگاه های دولتی و چه در محیط کار یا خیابان یا خانواده و زایشگاه و کودکستان و غیره باید همچون دزدی و جنایت، تبه کاری به حساب آید و ترس و فرار از مجازات ارتکاب به آن، همچون ترس از مجازات تبه کاری های دیگر در فرهنگ عامه جا بیافتد». پیش فرض چنین گزاره هائی آن است که گویا اولاً این دولت است که متصدی جا انداختن فرهنگ عامه بطورکلی است که در حوزه اخص مربوط به زنان هم برهمین منوال است (نقداً برای حل این معضل ما باید پذیرای یک دولت ایدئولوژیک و تمامیت گرا و همه توان باشیم. ظاهراً تجربه این نوع دولت ها چه در نقاط دیگر و چه البته در خودایران و در حکومت اسلامی کافی نبوده است) و ثانیاً این جا انداختن اساساً با تکیه با برخوردهای سخت تنبیهی و اعمال خشونت و زندان، در قیاس با مجازات های سایر تبه کاری ها، صورت می گیرد. اسم آن را هرچه بگذاریم البته نمی توان فرهنگ سازی نامید. واقعیت آن است که فرهنگ اگر واقعاً منظورمان «فرهنگ» باشد هیچ گاه نتوانسته و نمی تواند از بالا و از طریق سرکوب و اعمال اتوریته و به یمن بگیر و بند شکل بگیرد (اگر پای چماق و زندان و بگیر و بندین در میان باشد قاعدتاً خود حکومت اسلامی باید نتوانسته باشد فرهنگ موردنظرخود را جا انداخته باشد).

دولت ها در بهترین حالت اگر خود شرنباشند، زیرفشارجامعه می توانند تسهیل کننده باشند و نه پیشران یک فرهنگ مترقی و مردمی. مداخله گسترده آن عموماً جز به لوٲ و تباه کردن اصل ماجرا نخواهد انجامید. چنان دولتی را تنها می توان در صورتخیلی به تصویرکشید. علاوه براین، گرچه بی تردید تدوین قوانین ناظر بربرابرحقوقی زنان و مردان در جای خود واجداهمیت است و برایش باید مبارزه هم کرد، که حتی خوداین هم بدون مبارزه از پائین و بیش از همه توسط یک جنبش بزرگ و مستقل زنان و تحمیل آن به دولت ها و نظارت مستمر برآن ها نشدنی است، اما این تنها بخشی از کل ماجراست و بخش مهم دیگری هم به فرهنگ و رسوبات تاریخی و مناسبات قدرت در سطوح گوناگون جامعه برمی گردد که با آن ها نمی توان عمدتاً از طریق سخت افزاری برخوردکرد و البته جاری کردن یک مبارزه فرهنگی دموکراتیک و سازنده از پائین نیز یکی از کارکردهای جنبش های بزرگ فمنیستی است. اما برخوردابزاری و از بالا با فرهنگ از دیرباز در نظام های

استبدادی همواره جای برجسته ای داشته و نظام کنونی ایران و «دستاوردهای آن» از این جهت هم تجربه زنده ای در برابر همه قرارداده است.

بگذریم از این که مبارزه با تبعیض جنسی اگر بخواهد از سطح برابر حقوقی فراتر برود و به ژرفا و عوامل ریشه ای تر و بازتولیدکننده آن نزدیک شود ناگزیر است به حوزه بازتولید اجتماعی و مناسبات سرمایه داری هم فرا برود که در این تزا اساسا جایی ندارد. آنگاه مساله از «دولت واقعا لائیک» فراتر می رود که تزا در چارچوب آن نگاشته شده اند.

علاوه برآن، سوای رابطه دولت و مذهب، ایضا هر نوع دولت ایدئولوژیک که رفتار پدرسالارانه از جمله خصایص آن هاست، در این تزا مغفول واقع شده است. و البته این هم چندان عجیب نیست چون خود تزا بر دولتی ناکجا آبادی و بری از تعلقات پدرسالارانه که وجود خارجی ندارد و البته از نوع اقتدارگرا و به ناگزیر یک دولت ایدئولوژیک و دارای «رسالت تاریخی» بنا شده است که اگر آن را به تراشیم، کنه «مردسالارانه» نهفته در آن نمایان خواهد شد. چرا که خشونت و قدرت و اعمال قدرت و فرهنگ سازی از بالا و امثال آن، با مردسالاری خویشاوندی نزدیکی دارد.

فشار جنبش ها به دولت ها و تحمیل مطالبات و خواست ها به آن یک چیز است، دخیل بستن به دولت ها و دولتی شدن آن چیز دیگر. دولت ولو تاجی بر سر از فمنیسم همان ببار خواهد آورد که مثلا «سوسیالیسم دولتی»، سوسیالیسم از بالا ... بوجود آورد. همذات پنداری مدافعان رهائی زنان با چنین دولتی «رهائی بخش»، اگر که به فرض می توانست صورت واقعی به خود بگیرد، خود اوج فاجعه می بود!

تقی روزبه - مارس ۲۰۱۹

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/2019/03/blog>

اپوزیسیون چپ و دمکراسی در ایران از فرامرز دادور

در مقابل جنبش‌های دمکرات و چپ ایران که برای آینده‌ای آزاد، عادلانه و پلورالیستی تلاش می‌ورزند، در میان مقولات مهم سیاسی، بررسی موضوعات دمکراسی و عدالت اقتصادی بسیار حیاتی هستند. در این میان، جنبش چپ در راستای اهداف اساسی سوسیالیستی و با توجه به وجود واقعیات عینی و سطح ذهنیات مردم و در تقویت ارزشهای مترقی، بهتر میتواند در کنار سایر نیروهای دمکراتیک مبارزات هدفمند خود را جلو ببرد. اگر بر این واقعیت پی برده شود که تحولات فکری در راستای ایجاد انقلاب اجتماعی عمدتاً در یک مسیر پریچ و خم و در مقابله پیروزمند بر موانع سیاسی از سوی طبقه سرمایه دار و حکومت مدافع آن و در امتداد ایجاد اعتقاد و تلاش مصمم و آگاهانه در میان بخش بزرگی از جمعیت انجام میگیرد و مبارزات جنبشی در ایران هنوز "برای قوی تر شدن محتاج به زمان و آموزش" دارد (اخبار روز: 10 فوریه، مازیار گیلانی نژاد)، در آنصورت، اعتقاد به استقرار دمکراسی اهمیت زیادی پیدا میکند.

در آنصورت، اگر هدف اساسی در مقابل کلیت اپوزیسیون مردمی و بویژه بخش چپ آن، نیل به دمکراسی باشد، پس برای جنبش چپ مهم است که ایده‌های گسترده تر و رادیکال تر خود را نیز در راستای تعمیق این ارزشهای دمکراتیک و عادلانه ترویج نماید. البته در این مورد از سوی برخی از گرایشهای سوسیالیستی مقاومت انجام میگیرد که پدیده دمکراسی را همچون مناسبات اجتماعی سازگار با فرماسیون اقتصادی سرمایه داری ارزیابی نموده، استقرار آنرا برای پیشرفت انسانی جامعه ضروری نمیدانند. اما برای سوسیالیستهای واقعگرا وظیفه سترگ این است که به اهمیت استقرار دمکراسی در هر سطح آن دامن زده، وجود آنرا برای ایجاد یک جامعه انسانی برجسته نمایند.

هم اکنون در ایران، تحت لوای اختناق مذهبی و سیاسی از سوی حکومتگران جمهوری اسلامی، مبارزات توده‌های مردم در عرصه‌های مختلف اجتماعی و از جمله کارگری، زنان و حقوق بشر عمدتاً مملو از فریادهای دمکراسی خواهی (ب.م. برای آزادی بیان و تشکل، اجرای قوانین بطور شفاف، آزادی انتخابات و ...) و عدالتخواهی (ایجاد موازن درست و منصفانه جهت توزیع عادلانه درآمد نفت و

دیگر ثروتهای اجتماعی) میباشد. برای مثال، در بیانیه اعتراضی 6 اسفند از سوی شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران که از فرهنگیان خواست تا در روزهای 12، 13 و 14 اسفند از حضور در کلاسهای درس خودداری نمایند، به مطالباتی مانند آزادی فعالان صنفی فرهنگی از زندان، رفع موانع قانونی جهت فعالیت رسمی و آزاد تشکلهای صنفی، افزایش در بودجه آموزش و پرورش، ارتقاء حقوق بازنشستگان به بالاتر از حد خط فقر، ضرورت بیمه کارآگاه، توقف سیاست پولی سازی مدارس و اجرای اصل 30 قانون اساسی میپردازد.

در میان اقتصاد دانان مردمی و چپ در داخل کشور راه حل های متری برای خلاصی از گرداب مالی-مستقلاتی مطرح میگردد که از جمله بانک مرکزی میباشد بر توسعه اقتصادی "نظارت دمکراتیک" داشته"، نظام اقتصادی-اجتماعی به "تصمیمهای برنامه ای دمکراتیک" پاسخگو گردد. در میان نیروی کار تشکلهای مستقل بوجود آیند و در حیطه پولی و مالی "نظارت برنامه ای و دمکراتیکی" استقرار یابد (فریبرز رئیس دانا، حباب های مالی و شهر طبقاتی: اخبار روز، 8 قوریه 2019). در رابطه با جنبش کارگری مازیار گیلانی نژاد، عضو سندیکای کارگران فلزکار مکانیک ایران معتقد است که برای مقابله با معضلات عمده در جامعه مانند "کارتن خوابی، اعتیاد، تن فروشی، گرانی، فقر، بیکاری، کودکی آزاری، افزایش زندانیان صنفی، مدنی، سیاسی و عقیدتی"، یکی از راهکارها ایجاد "همبستگی و داشتن سندیکاهای کارگری" است که به نوعی در برخی از محیط های کاری مانند "چادرملو، سنگ رود، آق تپه، هپکو، آذر آب، هفت تپه و فولاد" شکل گرفته اند. (اخبار روز: 10 فوریه 2019).

بدین صورت، برای فعالان چپ مهم است که اتفاقا بر روی مدار کارزار برای دمکراسی، استراتژی مبارزاتی برای سوسیالیسم را، نیز به پیش ببرند. نکته حیاتی در اینجا این است که در جوامع امروزین که پدیده های متعدد اجتماعی و تکنیکی در زندگی مدرن سرنوشت ساز هستند، نمیتوان بدون برخورداری از مناسبات دمکراتیک در اداره سیاسی و اجتماعی، مشارکت توده ها در امور جامعه را مهیا نمود. اگر در سرمایه داری، مصدر اختیارات در حیطه نفوذ صاحبان ثروت و حکومت مداران است، در جامعه انسانی تر سوسیالیستی و مورد نظر ما، این امر به عهده مردم (که اکثریت آنها کارگر، زحمتکش و محروم هستند) قرار میگیرد. در صورت اعتقاد به دمکراسی مشارکتی، آیا چگونه میتوان به مقولهی دمکراسی توجه لازم را ننمود. بر این اساس است که برایی اپوزیسیون مردمی و بویژه بخش چپ آن اعتقاد

به دموکراسی میباید در مصدر اشتراکات سیاسی قرار گیرد.

بر مبنای وجود یک نگاه معقول به واژه دموکراسی و اعتقاد به سیال بودنِ ظرفیتِ آن و در عین حال توجه به امکانِ پدیدار گشتنِ نوعی از آن در ایران، مهم است که به فرایندهایِ های سیاسی متناسب با آن نیز توجه داشت. اگر به شناختِ مرکزی رسیده باشیم که استقرارِ هر درجه از دموکراسی (در اشکال سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) در ایران مفید است اما از دیدگاهِ چپ، هدف اصلی نیل به دموکراسی اجتماعی و متناظر با مالکیت اجتماعی میباشد، پس در این رابطه مهم است که استراتژی مبارزاتیِ منعطف با واقعیتهای سیاسی و اجتماعی اتخاذ گردد. بنابراین اهمیت دارد که در برنامهِ یک جریانِ چپ (حزب، سازمان و گروه)، ترکیبی از ایده های کوتاه مدتِ دموکراتیک و استراتژیکی سوسیالیستی نهفته باشد. بدین صورت که نیل به یک جمهوری (ساختارِ سیاسیِ مبتنی بر حق رایِ عمومی برایِ مقامات اداری، تحت وجود قوانین شفاف) سکولار و حقوقی بشری که از سویِ بخشهایی از اپوزیسیون دمکرات (غیر چپ) قابل پذیر است، میتواند ظرف مشترکی برای همکاری بین آنها گردد.

البته، شکل گیریِ یک سازمان سیاسیِ چپ جهتِ مبارزه برای دموکراسی عمیقتر و سوسیالیسم یک ضرورت است. بدین معنی که اگر برای طرفداران صلح، آزادی و عدالت اقتصادی روشن است که مناسباتِ استثمارگرانه و ستمگرانه سرمایه داری مانع اصلی برایِ ایجاد یک جامعه واقعا انسانی است در آن صورت وجودِ نهاد ها و تجمع های دارای برنامه و استراتژی جهت سازماندهیِ برایِ گذار به سویِ سوسیالیسم حیاتی است. گفنه میشود که از دی ماه 1397 بعد در میان اکثریت مردم توهّم به اصلاح طلبان فرو ریخته و آنها خواستارِ سرنگونیِ نظام موجود هستند. سوال این است که آیا این اکثریت خواستارِ سوسیالیسم (دموکراسیِ مشارکتی و مالکیت اجتماعی)، نیز است؟ جواب به این پرسش مثبت نیست. نیل به این مرحله غنی تر در جامعه، به پیروزیِ یک انقلابِ دموکراتیک و زمینه ساز برایِ ارتقاء آگاهی و شناختِ بیشتر در میانِ توده های مردم از امورِ جامعه، در سطحِ زیادی به وجودِ گروه های توانمندِ سوسیالیستی نیاز دارد.

فرامرز دادور

4 مارس 2019

بی ثباتی سازمانی از رامین کامران

یکی از پدیده‌هایی که در اپوزیسیون ایران شاهدش هستیم، مسئله بی‌ثباتی سازمانی است. تا آنجا که به گروه‌های قدیمی نظیر جبهه ملی یا حزب توده یا چریکها فرضاً مربوط میشود، این بی‌ثباتی خود را به صورت از هم پاشیدگی، انشعاب و کلاً تعدد نشان میدهد. در مقابل، گروه‌های جدید اصلاً چندان نمیپایند و بعد از تشکیل، در فرجه‌ای کوتاه، پراکنده میگردند. ولی یک گروه هست که قدیمی بودنش باید مختصری در آن ثبات ایجاد کند، اما نوع فعل و انفعالاتی که در آن مشاهده میگردد، غیر عادیست و یه گروه‌های نوپا شبیهش میسازد: گروه پهلوی‌طلبان.



نگاهی به سیر جابجایی گروه‌های پهلوی‌طلب، تصویر روشنی پیش‌چشممان خواهد نشانید. اول حزب مشروطه بود، بعد نوبت شورای ملی شد، بعد از آن فرشگرد سرش را بیرون آورد و حالا هم ققنوس آواز سر داده است. این رفتن و آمدن از بهر چه؟ اگر بنا بر کار جدی باشد و با آدمهای جدی که باید یک سازمان درست کرد و همان را در طول زمان رشد داد و تحکیم کرد. پس چرا نشد؟

شاید بتوان گفت که حزب مشروطه از ابتدا، برای وارث تاج و تخت، مشکل‌آفرین‌ترین گروه بود. به این دلیل که تشکیلش با زحمات اشخاصی ممکن شد که به طور مستقل میکوشیدند تا دستگاهی برپا کنند و در این زمینه، چندان منتظر رهنمودهای ملوکانه نبودند. داریوش همایون که در آن حزب نقش اساسی داشت و ردش را هم با وارد کردن مضامین لیبرال در آن باقی گذاشت، هوشمندترین مشاور سیاسی بود که رضا پهلوی میتوانست به وی تکیه کند. ولی همین استقلال نسبی حزب مشروطه، امری که همایون با آگاهی تمام کوشش در حفظ آن داشت، بود

که شاهزاده را به آن بی مهر کرد. در نهایت هم داستان تمامیت ارضی که باز همایون اهم می‌شمرد، صیغۀ طلاق را جاری کرد.

شورای ملی که با اولین انتخاباتش بی آبرو شد و فرشگرد هم که زبانه کشید و خاموش گشت و ققنوس هم دیر یا زود به باقی خواهد پیوست. رد اصلی که از این گروه های یکبار مصرف بر جا مانده است، چهره های شاخص آنهاست که از میان چند ده یا صد نفر اولیه سر برآورده اند و در رسانه ها خودی نشان داده اند. عمر سیاسی این بازماندگان کشتی های غرق شده، بیش از خود گروه بوده، البته بدون اینکه بتوانند استقلال شخصیتی پیدا کنند و کاری صورت بدهند.

همان عاملی که پهلوی را از حزب اصلی طرفدارش دور کرد، در مورد گروه های دیگر هم عمل کرده، منتها با سرعتی بیشتر. دینامیسم این جایگزینی، در درجۀ اول از سیاست آمریکا متأثر است و از امیدی که برخی بدان بسته اند تا با یاری آن به جایی برسند. ولی، از این گذشته، در بین اعضای این گروهکهای جدید، پیوند به سلطنت، آن سابقه و استحکام قبلی ها را ندارد. آنها پهلوی دیده بودند و اینها از پهلوی فقط رضا را دیده اند. پیوندشان همانقدر سطحی است که سست و پس از چندی، اگر به آنچه که میخواستند، نرسیدند، بار سفر خواهند بست تا بخت خود را در جای دیگر بیازمایند، یا اینکه مستقیم برگردند بر سر کار و زندگی خود. کار سیاسی برای اینها فرصتی است برای ترقی، حاصل شد، چه بهتر، در حد انتظار نبود، باید امید برید و رفت جای دیگر، شرکت هواپیمایی، خرید و فروش مستغلات، خدمات کامپیوتری، یا...

اینکه رضا پهلوی به هیچوجه نمیخواهد خود را در جایی درگیر بکند و بخصوص برای خود مشاور و حتی پیروی بتراشد که توقع داشته باشند به سخنان و عقایدشان توجه شود، بسیار روشن است. میاید، تأییدی میدهد و میرود. به صراحت هم میگوید بیش از این از من توقعی نداشته باشید. خودتان کار ها را بکنید، من در نهایت برای ایفای نقش ریاست جمهور یا سلطنت آماده هستم. او به هیچوجه نمیخواهد دارایی سیاسی خود را که ارث برده است، در جایی سرمایه گذاری بکند و به خطر بیاندازد - البته خطر نکردن باخت ندارد، ولی برد هم ندارد. از اینها گذشته، درگیر کار رهبری یا حتی ادارۀ این و آن گروه نشدن، با ادعای پادشاهی مشروطه نیز هماهنگ است و دستاویز خوبی برای طفره زدن از قبول هر مسئولیت.

ولی آخرین و نه کمترین عامل که ناکامی پهلوی طلبان در سازماندهی

را رقم زده است، نداشتن فرهنگ تجمع و تصمیمگیری متکی به خود است. وقتی دنبال استبداد میروید، نمیتوانید همزمان از مزایای دموکراسی هم که در اصل و اساس، روشی درست برای تصمیمگیری مستقل جمعیست، بهره مند گردید. مشکل چاره ندارد و بس.

۴ مارس ۲۰۱۹

منبع مقاله از سایت iranliberal.com